سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 26

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرِينَ.

(وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) [1]

نتیجه عرایض شب گذشته بر اساس مبانی علمی، این چنین شد که تا وقتی یک فرد بشر بر روی زمین زندگی می‌کند، بلکه تا جنبنده‌ای و یا رونده‌ای بر روی زمین است و تا آثار حیات و زندگی در این نشئه هست، باید ولی خدا و حجّت خدا، بر روی این زمین باشد.

این جا، حرف‌های بسیاری از جهات مختلفه هست. ولی اگر بخواهیم تمام مطالب را روی مبانی علمی بگوییم، باز جماعتی از دوستان ما، مرا مورد مؤاخذه قرار می‌دهند! یکی از دردهای بی‌درمان منبرهای ما این شده است که به افق مختلفه و درجات متنوّعه، مستمع جمع می‌شود. یکی کربلایی ننه طیبه است، او دلش می‌خواهد از کاکل پرخون علی اکبر7 صحبت کنیم، به سینه بزند و اوه بکشد. یکی، جوان محصّل علوم جدیده است؛ او دلش می‌خواهد که ما از زمین و آسمان و شرق و غرب و شیمی و فیزیک صحبت کنیم. یک عده اهل علم و طلاب هستند که خداوند وجود مسعودشان را برای همه ما مستدام بدارد. اگر دینی دارید، مال همین آخوندها است! اشتباه نکنید! اگر مذهبی دارید، اگر دینی دارید، اگر معلوماتی دارید، مال همین‌هاست. خدا بیامرزد پدرانتان را که چقدر تعظیم و تشویق و تقدیر از اهل علم می‌کردند. آن‌ها به برکت اهل علم زمان خودشان، متدین شدند. شما هم در سایه دیانت آن‌ها، متدین شدید. بدبخت‌ها! علما حقّ عظیمی بر گردن شما دارند. خدایا به حقّ پیغمبر9، علما و روحانیون ما را طول عمر، تأیید کامل، عزّ شامل عطا بفرما. آن‌ها تقاضا دارند مباحث علمی شروع شود و پیکره‌های علمی را یکی بعد از دیگری بگوییم و ما

را برای گفتن چنین مطالبی، تشویق و تقدیر می‌کنند. ما معطّل مانده‌ایم! ناچاریم که جنگ و گریز کنیم! یک شب از این ردیف و یک شب از آن ردیف صحبت می‌کنیم تا ببینیم چه می‌شود.

امشب می‌خواهم یک مطلبی را عرض کنم که دانستن این مطلب خیلی مهم است. مخصوصاً برای کسانی که اهل علم و اصطلاح نیستند، لازم است که این مطلب را بدانند. و آن مطلب این است: نوع عوام خیال می‌کنند که خدای متعال وجود این‌ها را آن قدر محترم و معزّز و بزرگ دانسته است که انبیاء را از عالم غیب و قدس برای تربیت این‌ها فرستاده است. این یک اشتباه عجیبی است! اهل علم تشریف دارند. من می‌گویم و رد می‌شوم. آن‌ها مطلب را خوب می‌فهمند. بعد اگر کسی شبهه مختصری داشته باشد، از اهل علم بپرسد.

خیال می‌کنند وجود کربلایی محمدتقی بقال، آن قدر بزرگ است و محترم است که خدا، خاتم‌الأنبیاء9 را از عالم غیب و قدس و از مقام اسماء به این نشئه فرستاده برای این که ایشان تربیت شوند! این دیدگاه، چه اشتباه بزرگی است!

دیشب گفتم: هیچ وقت، عالی را فدای دانی نمی‌کنند. یک مهندسِ صاحب مقام علمی را فدای شاگرد شوفر حمّال نمی‌کنند. یک انسان کامل را فدای انسان ناقص نمی‌کنند. پیامبران و حجج الهیه را که از عالم بالا به این عالم آورده‌اند و روح مقدّسشان را از آن آزادی که در نشئه اعلی داشتند، بیرون آورده‌اند و به بدن محدود و متعلّق کرده‌اند و یه عبارت دیگر آن‌ها را مقید به قیود کرده‌اند و در حقیقت حبس کرده‌اند، برای این نیست که بنده آدم بشوم. برای این نیست! این هدف از آوردن انبیاء و رسل و ائمّه: نیست.

این‌ها را برای چه به این نشئه آورده‌اند؟ خوب گوش بدهید: انبیاء، حتّی خاتم‌الأنبیاء9 را به این نشئه آورده‌اند برای این که خودشان ترقّی کنند. مثلاً شما خیال می‌کنید خاتم‌الأنبیاء9، دیگر ترقّی ندارد؟ اشتباه است. ألی‌الأبد تا خداوندی خدا هست، و به اصطلاح متجدّدین: تا بی‌پایان، خاتم‌الأنبیاء9، گدای خداست. به هر پایه‌ای که خاتم‌الأنبیاء9 برسد، و لو نسبت به ممکنات، فرد اجلای اعلای اعظم فوق‌العاده است، ولی همین خاتم‌الأنبیاء9 نسبت به خدا، گداست؛ باز «نادار» است. در تشهّد نمازتان، یک دعای مستحبّی دارد. بعد از صلوات بر پیغمبر9، چه می‌گویید؟ می‌گویید: «وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ فِی أُمَّتِهِ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ.» [2] خدایا! شفاعت پیغمبر9 را درباره امّتش قبول کن و درجه پیغمبر9 را هم بالا ببر.

یک صلوات مفصّلی است که در کتب دعا نوشته‌اند. این کتاب‌های دعاها را بخوانید. مخصوصاً آقایان طلاب! اهل علم! به دعا بسیار توجّه فرمایید و مضامینش را دقّت کنید. یکی از دعاها این است: «اللَّهُمَ أَعْطِ مُحَمَّداً الْوَسِيلَةَ وَ الْفَضْلَ وَ الْفَضِيلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ.» [3] یعنی: خدایا! به پیغمبرت حضرت خاتم‌الأنبیاء9، فضیلت بده. زیادی بده. دائماً به او بده و وسیله را به او بده. مقام وسیله، یک مقام بزرگی است؛ و دائماً درجه او را بالا ببر.

یک کلام برای اهل علم بگویم. این حرفی که حضرات فلاسفه می‌گویند که: «در آن عالم، ترقّی وجود ندارد»، اشتباه است. فلاسفه خیلی جاها سکندری خورده‌اند. من خودم اهل فلسفه هستم. بی‌اطّلاع از مبانی‌آن‌ها نیستم. زیاد سکندری خورده‌اند و فراوان اشتباه کرده‌اند. آن‌ها می‌گویند: وقتی که نفس از بدن مجرّد شد، و به عالم تجرّد رفت، دیگر ترقّی ندارد. آن‌جا که علیت محض است، استعداد نیست، لذا تکامل و ترقّی نیست. این اشتباه است. البتّه آن جا، عالم استعداد و هیولا نیست. عالم ماده و هیولا نیست. ولی ترقّی الی ما شاء الله! در روایات قرآن دارد: در بهشت، به قاری قرآن می‌گویند: «اِقْرَأْ وَ ارْقَ» [4] . ای قاری قرآن! قرآن بخوان و بالا برو. هی درجه‌ات بالا برود. کمالات معنوی‌ات، زیاد بشود. پس دار آخرت، البتّه دار استعداد نیست، ولیکن ترقّیات هم در آن نشئه، محدود نیست. برای همه چنین است، چه برسد برای پیغمبر9 و ائمّه:.

روایات دارد. این روایات را خیلی بخوانید. روایات دارد که ائمه: می‌فرمایند: هر شب جمعه، علم ما زیاد می‌شود. از مجرای پیغمبر9. یعنی خداوند علم را به پیغمبر9 عطا می‌کند و از مجرا و راه پیغمبر9، هی علم به ما عطا می‌شود. الآن، امام زمان7 هر شب جمعه، علمش زیاد می‌شود. خداوند به پیغمبر9 عطا می‌کند و از راه پیغمبر9 و امیرالمؤمنین7، به وجود مبارک امام زمان ارواحنافداه می‌رسد. [5] پس این‌ها قابل ترقّی هستند. توجّه فرمودید؟

خدای متعال، انبیاء و اوصیای انبیاء و حجج خودش را در به این عالم می‌فرستد برای این که ترقّی کنند. یک مثال برایتان بزنم. از آن مثال‌هایی که بازاری‌ها خیلی خوششان می‌آید. شما آقایان بازاری، بابایتان می‌میرد، صد هزار تومان گیرتان می‌آید. یک پول هنگفت و پاکیزه و خوبی است. این دارایی که صد هزار تومان از بابایتان گیرتان آمده، این، مولود زحمت شما نیست. شما زحمت نکشیدید. بابای خدا بیامرزت زحمت کشیده، صد هزار تومان در بانک برای تو گذاشته، امشب هم ریق رحمت را سر می‌کشد، به قول دراویش: خرقه را تهی می‌کند، فردا صبح صد هزار تومان، پول بانک به تو می‌رسد. شما این پول را برمی‌دارید، می‌آیید بازار، مشغول خرید و فروش و

معامله و کسب و امثال ذلک می‌شود. هر سال هم ده بیست هزار تومان، سی هزار تومان، بهره‌برداری می‌کنید. این دو جور ثروت است. یک ثروتی است که بدون زحمت به شما داده شده است، همان صد هزار تومان است که از بابایت به تو رسیده است. امّا یک ثروتی است که در اثر کسب و کار و زحمت و فعالیت خودت پیدا شده است؛ و آن ثروتی است که از خرید و فروش به دست تو می‌آید.

انبیاء و حجج الهیه، دو جور کمالات دارند. یک کمالاتی است که خدا به آن‌ها داده است. خدا داده است، چون دلش خواسته است و این‌ها را برگزیده است. (وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَينَ الْأَخْيارِ) [6] انبیاء در نزد ما، برگزیده شده‌های ما هستند و مردانِ نیکی هستند. آن نیکی سرشت، آن پاکی جوهر، آن نورانیت و مقام عالی که خدا به این‌ها عطاکرده، به دلخواه خودش داده است. فضولی موقوف است! (يخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يشاءُ) [7] (ذلِک فَضْلُ اللهِ يؤْتيهِ مَنْ يشاءُ) [8] خدا دلش خواسته است یک کسی را میلیونر کند، یک گنجی به او برساند؛ یکی دیگر را هم نه. فضولی موقوف است! روی حکمت‌های خودش، هر طور دلش می‌خواهد عمل می‌کند. (لا يسْئَلُ عَمَّا يفْعَلُ وَ هُمْ يسْئَلُونَ) [9] . خدا مسؤول نیست، چون تمام کارهایش روی حکمت است. خداوند، ماهیات انبیاء را انتخاب کرده و آنان را دریایی از کمال و اقیانوسی از فضیلت قرار داده است. طینتشان را طینت علیینی کرده است. روحشان و نورشان را از نور عظمت خودش مشتق کرده است. آن‌ها را اقیانوس علم، اقیانوس قدرت، اقیانوس کمالات دیگر قرار داده، امّا بنده را خیر. چون به اختیار خودش است. این یک دسته کمالات است که انبیاء و رسل و حجج الهیه دارند. این کمالات مربوط به زحمت خودشان نیست. مربوط به رنج و شکنج و کسب و کار و امثال ذلک نیست بلکه خدا به آن‌ها داده است.

حال، انبیاء و حجج الهیه را در دنیا می‌آورند برای این که بندگی خدا کنند و در نتیجه بندگی، یک کمالاتی دیگری بهشان برسد. شما خیال می‌کنید پیغمبر9 که نماز می‌خوانده، این نماز برای پیغمبر9 هیچ ثوابی نداشته است؟ بنده و شما نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، بندگی خدا می‌کنیم، ترک محرّمات و اتیان به واجبات می‌کنیم، در نتیجه درجه ما بالا می‌رود، روحانیتمان کامل‌تر می‌شود و قُرب به خدا پیدا می‌کنیم، آن وقت پیغمبر9 این عبادت‌ها را که می‌کنند، هیچ برایش اثر ندارد؟! این چه حرف مزخرفی است! پیغمبر9 هم از نماز خواندن بهره برمی‌دارد. پیغمبر9 هم از روزه گرفتن، درجه‌اش بالا می‌رود. پیغمبر9 هم از حجّ و جهاد و سایر عبادات مالی و بدنی که انجام می‌دهد، هی بالا می‌رود و قرب به خدا پیدا می‌کند. همین دعاهایی که شماها در قنوتتان

می‌خوانید، پیغمبر9 هم می‌خواند. «رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا بِرَحْمَتِک عَذابَ النَّارِ» پیغمبر9 هم می‌خواند. یعنی پیغمبر9 که می‌خواند، خدا هیچ چیزی به او نمی‌دهد؟ می‌گوید: «خدایا در دنیا به من حسنه و نیکی بده، در آخرت به من حسنه و نیکی بده»، خدا به پیغمبر9 نمی‌دهد؟ چرا، می‌دهد! چه چیزی می‌دهد؟ علاوه بر آن چه که در بدو خلقت، روی اختیار و انتخاب خودش به او داده، اضافه‌تر می‌دهد. این نکته خیلی مهمّ است. پیغمبر9، اشرف ممکنات است. قبول است! پیغمبر9، اکمل موجودات است. کامل‌ترین شخصیت در عالم امکان، پیغمبر9 است. هیچ کس به پایه پیغمبر9 نمی‌رسد. بسیاری از ماها، ناخن پای نوکر پیغمبر9 هم نمی‌شویم. این‌ها همه درست است! ولی حالا دیگر پیغمبر9 حد یقف پیدا کرده؟ دیگر بالا نمی‌رود؟ دروغ است! همین پیغمبر9 که اقیانوس کمال است و ما در او حیران هستیم، نسبت به خدا هیچ چیزی نیست، صفر است؛ گداست؛ مدام محتاج است که خدا به او بدهد. هی خدا به او بدهد. آن وقت پیغمبر9 و ائمّه: را که به دنیا می‌آورند، برای این است که عبادت کنند و در اثر عبادت، مقاماتشان بالا برود. مثل آن شخصی که صد هزار تومان را که به او دادند، برای این است که برود در بازار، کسب و کار کند و سرمایه اولیه را به صد و پنجاه هزار تبدیل کند. مثلاً با خرید و فروش، در هر ماه، تومانی سه قران روی آن بکشد. توجّه فرمودید یا نه؟ اگر ریش حنایی و ته عرق‌چینی باشد، با چهار مثقال نبات، صلح و مصالحه می‌کند! یک نفری را من در تهران سراغ دارم شصت میلیون تومان از آن چهار مثقال نباتِ بی‌پیر درآورده بود! هی نزول می‌داد، اسمش را می‌گذاشت صلح و مصالحه! التفات فرمودید؟

پس پیغمبران هم عباداتشان اثر دارد. آن‌ها را بالا می‌برد. هر چه بالا بروند، باز نسبت به خدا پایین هستند. هر چه دارای کمال بشوند، باز نسبت به خدا گدا و محتاج هستند. چون چنین است، انبیاء را برای مزید درجات، یعنی برای همان که من و تو را آورده‌اند، پیغمبر را هم آورده‌اند. من و تو را برای چه به دنیا آورده‌اند؟ آیا برای این که بخوریم و جماع کنیم و بعد هم نعشمان را بردارند ببرند زیر خاک کنند؟ اگر این طور شد، گوسفندها از ما بهتر هستند. بزغاله‌ها از ما بهتر هستند. چون آن‌ها بهتر می‌چرند و بهتر هم جماع می‌کنند؛ آزادی بیشتری دارند! حقیقت مطلب آن است که من و تو را آورده‌اند برای این که بندگی خدا کنیم و در اثر بندگی خدا، درجه ما بالا برود، روحمان کامل‌تر شود، تقرّب به خدا پیدا کنیم. انبیاء را هم برای همین آورده‌اند.

حال، عبادت، انحاء دارد. یک عبادت، نماز خواندن و روزه گرفتن و دعا کردن و کتاب «زاد المعاد» علامه مجلسی; را برداشتن و کتاب «مفاتیح الجنان» مرحوم آشیخ عباس خواندن است. اما همه عبادات که این نیست.

یک عبادت دیگر این است که بروی در بازار، کاسبی کنی برای این که زن و بچه‌ات را از راه مشروع اداره کنی. این هم عبادت است. «الکاسبُ حبیبُ الله» [10] . خود چکش زدن استاد نجّار، استاد کفّاش، استاد حجّار، استاد حدّاد، خود این چکش زدن اگر به منظور این باشد که «خدا! می‌خواهم لقمه نان حلالی تهیه کنم و به زن و فرزندم بخورانم تا آن‌ها با آسایشِ خاطر، بندگی تو را کنند»، این چکش زدن تو مثل تسبیح تربت به دست گرفتن و «لا اله الا الله» گفتن ثواب دارد. خودِ این، عبادت است. از ده جزء عبادت، نُه جزئش در کسب و کار است. اما کسب و کاری که مطابق شرع باشد. کسب و کاری که مطابق موازین دین و آیین قرآن مبین باشد. غل در آن نباشد، غش در آن نباشد، تدلیس در آن نباشد، بیع کالی به کالی در آن نباشد، بیع محرّمات در آن نباشد. کسب و کار با سرمایه حلال و کسب مشروع، به همراه ادا کردن واجبات مالی از خمس و سهم امام و زکات و امثال ذلک باشد. به طور خلاصه مطابق متاجری که فقهای ما در متون فقهیه و رساله‌های عملیه‌شان نوشته‌اند، باشد. این هم یک عبادت است.

یک عبادت دیگر، پول برداشتن، در خانه ایتام و و ارامل و بیوه زن‌ها و فقرا رفتن، و به آن‌ها نان و گوشت و برنج و حبوبات و قند و نبات دادن است. این هم یک عبادت است. بچّه سیدها را اگر پسر هستند، داماد بکنند؛ اگر دختر هستند، عروس بکنند. این هم یک عبادت است. درست است؟ این‌ها همه عبادت است. عبادات، انحاء و اقسام دارد که اگر بخواهم بشمارم، تا صبح هم طول می‌کشد.

گفتن بنده اگر برای خدا باشد، «لله» باشد، نه «لوجه الله» این گفتن بنده هم عبادت است. شنیدن شما هم اگر چنانچه به منظور اهتدا و راه پیدا کردن به سوی خدا باشد، این عبادت است. خواب شما در ماه رمضان هم به منظور آن که تقویت بشوید تا بتوانید روزه بگیرید، این هم عبادت است.

گاهی خواب عبادت است، گاهی بیداری عبادت است، گاهی کاسبی عبادت است، گاهی دعا خواندن عبادت است، گاهی پول خرج کردن عبادت است. این‌ها همه عبادت است. عبادت، فقط یک نوع نیست.

خوب گوش بدهید! یک عبادت دیگر داریم بالاتر از همه این‌هاست. از تمام این عبادات بالاتر است. آن چیست؟ «آن تربیت کردن نادان است و او را به راه خدا کشاندن و به راه بندگی خدا آوردن». یعنی نادانی را دانا کنید، شخصی که از خدا دور شده را به خدا نزدیک کنید، متمرّدِ سرکشِ طاغی یاغی را عبدِ صالح مطیع خدا کنید. به طور خلاصه: «تربیت و تعلیم». این تربیت و تعلیم نادان و تربیت کردن افراد غیر متدین را به راه دین، بالاترین عبادات است. این کار، در حقیقت زنده کردن مُرده است. مُرده، آن کسی نیست که روحش از بدنش کنده شده باشد. چنین شخصی، مُرده حیوانی است. یک خر هم اگر روحش کنده شود، مرده است. آن شخص هم که روحش کنده شد، از این جهت مثل آن خر می‌ماند. فرقی ندارد! پس مُرده واقعی کیست؟ مرده واقعی، آن کسی است که علم ندارد، آن کسی است که معرفت خدا ندارد. در اشعاری که منسوب به امیرالمؤمنین7 است، می‌فرماید: «فَالنَّاسُ مَوْتَی وَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَحْیاء». [11] مردم، مُرده‌اند. زنده کیست؟ زنده، اهل علم هستند. اهل علم، حیات روحانی و زندگی معنوی دارند. در حالی که نادان، مرگ دارد، مرگ معنوی نه مرگ حیوانی. مرگ انسانی دارد.

حال، تو مرده‌هایی را زنده کنی. بچه‌های نادان را بروی، سر به سرشان بگذاری، درسشان بدهی. این‌ها را آشنا کنی به خدا و فردا و دین و آیین و مذهب و اخلاق و فضایل اخلاقی. این خودش بالاترین عبادات است. حضرت پیغمبر9 به امیرالمؤمنین7 فرمودند: «لَأَنْ یهْدِی اللهُ عَلَی یدَیک رَجُلًا خَیرٌ لَک مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیهِ الشَّمْسِ» [12] . اگر خدا یک نفر را به وسیله تو هدایت کند و به راه خیر بکشاند، برای تو ثوابش بیشتر است از تمام آن چه که آفتاب بر آن می‌تابد. یعنی از هر چه که در این منظومه شمسی است، ثوابش بیشتر است. یک بچّه نادانی را دانا کنی. یک بچّه‌ای که مسأله نمی‌داند، مسأله‌اش را به او یاد بدهی. آقا جان! شکیات نماز حکمش این است. قواطع نماز این است، موانع نماز این است، مقدّمات نماز این است، مقارنات نماز این است. احکام نمازش را به او یاد بدهی. یک بچّه نمازنخوان را نمازخوانش کنی. یک بچه سینمابرو را از سینما بیرون بکشی و به مسجد بیاوری. این، احیای اوست. این، تربیت کردن روحی اوست. این عبادتش به هزار درجه بالاتر از این است که تو از سر شب تا به صبح، دعا بخوانی. سر شب دعای افتتاح، ساعت دوازده دعای ابوحمزه، صبح هم از اوّل اذان صبح تا اوّل طلوع آفتاب، شروع کنی به خواندن تعقیبات. یک شب از سر شب تا صبح دعا بخوان، گریه کن، ناله کن، ثوابش برابر این نمی‌شود که یک بچّه‌ای را به راه دین تربیت کنی و او را از یک مفسده اخلاقی به یک خُلق حسنه متحوّلش کنی و برگردانی. تربیت و تعلیم بالاترین نحوه عبادت است اما «لله». یک وقت تربیت و

تعلیم می‌کنی برای حقوق آخر برج، مثل معلمین مدارس. این‌ها مستأجر هستند. این‌ها عمله هستند. این‌ها برای نهصد تومان، هزار تومان آخر برج کار می‌کنند. آن اجری ندارد. لهذا می‌گویند استیکال به علم غلط است. بعضی از علما استیکال به علم را حرام دانسته‌اند. اگر هم می‌گیرد، حقّ‌الزحمه بگیرد نه حقّ‌التعلیم. برای خدا یک بچّه نادانی را به احکام دینش دانا کنید. به اخلاقش، به اخلاق فاضله آشنا کنید. او را به راه خیر و هدایت بکشانید. این بالاترین عبادات است.

اصفهانی‌ها! من شکایتی عجیب از شما دارم! و گلایه سخت دارم! اما حالا موقع آن نیست که بیان بکنم. در این وادی و در این باب، شما خیلی کوتاهی می‌کنید، خیلی! در هدایت گمشدگان، آن‌هایی که از دین و آیین به دور هستند، در آوردنشان به راه دین، شما کوتاهی می‌کنید. سایر شهرستان‌ها این طور نیست. از جهاتی شما خوب مردمی هستید، زیرا دعا زیاد می‌خوانید، متوجّه به خدا زیاد می‌شوید. این‌ها خوب است. ولی از این جهت شما خیلی لنگش دارید. خیلی! حالا جا ندارد که شرح بدهم. یک گمشده‌ای که از دین خارج است، او را به دین بیاورید، او را به بیان علمی و اخلاق حسنه و هزار و یک فوت و فن، او را به راه دین بیاورید و مسلمانش کنید. یا یک مسلمانی را که او را در دینش متزلزل کرده‌اند، مادّی‌اش کرده‌اند، بهایی و وهابی‌اش کرده‌اند، فلان و بهمانش کرده‌اند، او را به راه شرع و شریعت بیاوری. این بالاترین عبادت‌هاست از هر عبادتی، و لو قرآن خواندن از سر شب تا به صبح، و احیاء نگه داشتن. دعا خواندن هم کار پیرزن‌ها و پیرمردهاست. این، کار جوانمردهای مبارز میدان دین است. این، کار هشام‌بن حکم است. چقدر از جوان‌های شما را بر اثر القای شبهات از دین بیرون می‌کنند؟ در اعتقاداتشان متزلزل می‌کنند. این‌ها را باید به راه بیاورید. کجایید؟ و مخصوصاً و مخصوصاً و مخصوصاً که حالا اصفهان، غیر از اصفهان پانزده سال پیش است.

به هر حالت. بالاترین عبادت‌ها، احیاء روحی یک مُرده‌ای است. مرده علم یا مرده دین. جوان را به معتقداتش، قرص کنید. متزلزلین در عقیده را روی بیان خوب، روی اخلاق، روی رفاقت، روی دوستی به راه دین بیاورید. این عبادت است. این‌جا را اصفهان می‌گویند. این‌جا سیصد سال مرکز علم بوده است. امروز بزرگترین شهرستان ایران بعد از تهران، از حیث نفرات و بلکه از حیث نطاق و وسعت دایره، اصفهان است. الحمد لله، علما هم فراوان دارید، طلاب هم فراوان دارید، خدا به حقّ امام زمان7، همه‌شان را مؤید و مسدّد و صحیح و سالم و موفّق بفرماید. بگذرم! چون اگر بخواهم وارد این بحث شوم، گلایه‌ام از شما خیلی است و از مطلب می‌افتم.

یکی از بالاترین عبادت‌ها، تربیت کردن و تعلیم دادن، نادان را دانا کردن، مخصوصاً به آیین و دین، فاسدِ فاسق را صالحِ مؤمن کردن و متّقی کردن و به راه خدا کشاندن و با خدا از روی علم آشنا کردن است.

بنده بچّه بودم. مادرم من را بر می‌داشت می‌برد مجلس روضه مرحوم شیخ در خراسان. یک منزل مهمّی است، اصلاً آن‌جا شعبه امام حسین7 است. بنده را می‌برد، خودش هم گریه می‌کرد، بنده هم گریه می‌کردم، مادرم به سینه‌اش می‌زد، بنده چهار پنج سالم بود، من هم به سرم می‌زدم. آشنا شدم به گریه کردن. این خوب است، عیب ندارد. اما این اعتقاد تقلیدی ننه، این به درد نمی‌خورد. بچّه‌هایتان باید اعتقاد علمی پیدا کنند.

می‌خواهم حرف را به آن اصل خودش بکشم، می‌بینم دلم طاقت نمی‌آورد. آقا! دوره‌ای نیست که آخوند محلّه‌مان هر چه می‌گفته است، بچّه‌ها قبول می‌کردند. چشم‌بسته هر چه ملای محلّه می‌گفت، این‌ها می‌گفتند: درست است. هرچه پدر و مادر می‌گفت، این‌ها می‌گفتند: درست است. امروز، جوان‌ها منوّرالفکر شده‌اند! فکرهایشان را نوره کشیده‌اند! التفات فرمودید یا نه؟ منوّر الفکر شده‌اند. روشن ضمیر شده‌اند. آگاه شده‌اند. باید با منطق با آن‌ها صحبت کرد. باید منطقی، علمی، استدلالی، اعتقادات بچّه‌هایتان را محکم کنید. این در شما اصفهانی‌ها نیست! به هر حالت. این بالاترین عبادت‌هاست.

تربیت، زحمت دارد؛ خونِ دل دارد. آه آه آه! آن قدر رنج دارد یک نادانی را دانا کردن. یک بزغاله‌ای را به حقایق آشنا کردن! خونِ دل دارد. مجالست عالم با جاهل، برای عالم زندان است. آن‌قدر که جاهل از مجالست و مصاحبت عالم در آزار است، عالم از مصاحبت جاهل ده برابر در آزار است. شمای دانشمند را ببرند پیش چهار تا خُل دیوانه. می‌گویند باید با این‌ها هم‌کاسه بشوی، هم‌غذا بشوی. مرگ برای تو راحت‌تر و آسان‌تر است تا به سر بردن با این نافهم‌ها! مجالست عالم با جاهل بسیار دشوار است. آن وقت، جاهل را عالم کردن، خیلی دشواری دارد. بی‌تربیت فاسد را صالح و مؤمن کردن، خیلی زحمت دارد. شما ببین، بچّه اگر یک خرده سه‌گوش و چموش باشد، بخواهی او را به راه بیاوری. چقدر خون دل دارد که بچّه سینمابرو را بخواهی از آن‌جا بکشی و به مسجد بیاوری. جانت به لبت می‌آید تا وقتی که او را در این راه خیر وارد کنی و از آن راه شرّ بیرون بیاوری. درست است؟ پس تربیت کردن، تعلیم جاهل و تربیت فاسد، بسیار بسیار دشوار است و زحمت دارد.

رسیدم سر مقصد. عبادت انبیاء و حجج الهیه که آن‌ها را به همین منظور به دنیا آورده‌اند، چیست؟ آن‌ها را هم برای عبادت آورده‌اند. (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) [13] خدا می‌گوید: «من جن و انس را به دنیا نیاوردم مگر برای عبادت.» برادران جنّ ما هم خوب و بد دارند، عابد و غیرعابد دارند. برادران انسی ما هم همین طور هستند. همه را برای عبادت آورده‌اند. پیغمبر9 را هم برای عبادت آورده‌اند. ائمه و اوصیای پیغمبر: را آورده‌اند برای این که بندگی خدا کنند. بندگی آن‌ها چیست؟ آیا بندگی آن‌ها این است که بروند سر میدان علاف‌ها یا سر میدان کاه‌فروش‌ها، فرضاً کاه بفروشند؟ نه! آیا عبادت آن‌ها این است که چکش بردارند و نجّاری و حجّاری کنند؟ نه! آیا عبادت آن‌ها این است که بنشینند کتاب «زاد المعاد» را از صبح تا شام بخوانند؟ نه! یک مقداری هم از این‌ها در آن‌ها هست، ولی عبادت عمده آن‌ها، تربیت کردن مردم نادان است و به راه آوردن آن‌هایی که از خدا دور هستند. عبادت آن‌ها نزدیک کردن مردم به خدا و از غیرخدا بریدن و پیوند توحید و بندگی خدا را به دل آن‌ها زدن است. این عبادت آن‌هاست. این بندگی آن‌هاست. بالنتیجه، در اثر عبادت و بندگی انبیاء، یعنی تربیت کردن توسط انبیاء، ما هم به راه می‌افتیم. فهمیدید چه گفتم؟

پس انبیاء را برای ما نیاورده‌اند. ما را برای انبیاء آورده‌اند. حجج الهیه را برای ما نیاورده‌اند. آن‌ها را فدای کمال و تکمیل ما نمی‌کنند. آن‌ها فدای کمال خودشان می‌شوند. راه کمالشان، تکمیل ماست. آن‌ها را برای عبودیت آورده‌اند. راه عبودیت آن‌ها چیست؟ این است که این عرب‌های سر و پا برهنه بین الانسان و الحیوان، که هِرّ را از بِرّ تشخیص نمی‌دهند، به راه بیاورند. همان‌هایی که خدای خرمایی درست می‌کنند! خرما را می‌آوردند چوبکوب می‌کردند، مثل سرب محکم می‌کردند، آن وقت یک خدایی می‌ریختند. این خدا سر دارد و دست دارد و شکم دارد و... پیش آن صبح به صبح تعظیم می‌کردند. یک وقتی هم اگر مَجاعه‌ای و گرسنگی می‌شد، یک مرتبه با نهضت ملّی، از جا بلند می‌شدند، سر این خدای خرمایی می‌ریختند! می‌زدند سر و دستش را می‌شکستند، یکی سرش را می‌بُرد می‌خورد، یکی ماتحتش را می‌بُرد می‌خورد، یکی دستش را می‌بُرد! بعد از مدّتی باز هم از خرما، خدا درست می‌کردند. پیامبر باید این خرها را بیاورد، بنده خدا کند. این نافهم‌ها را بیاورد (قُلْ هُوَ اللهُ أحَد) خوان کند. این‌ها را به رکوع و سجود بیندازد. این‌ها را به بیداری ثلث آخر شب بیندازد. این‌ها را به فداکاری در راه و غشوه از خوف خدا بیندازد. این‌ها را متّکی به خدا، متّکل به خدا، راجی به خدا، امیدوار به حقّ تعالی کند. مابین شجره وجودی این‌ها با ساحت مقدّس لاهوت پیوند بزند. این، کار عجیبی است.

یک مثال برایتان بزنم. شما بچّه‌ای دارید که به علت امکانات اجتماعی، سینمایی شده است. قهراً وقتی سینمایی شد، دیگر نماز شب خوان نمی‌شود، قمارباز می‌شود. قهراً دنبال زن‌ها هم می‌پرد و می‌دود و می‌رود. قهراً چشم‌هایش دو تاست، چهارتایش می‌کند به مینی‌ژوپ‌پوش‌ها. چون مرکز سینما، آن‌جا شکیات نماز درست نمی‌کنند، آن‌جا که مسائل روزه و حجّ نمی‌گویند، آن‌جا که بحث از خدا و قیامت و جهنّم و بهشت نیست. بچّه‌ات رفته، خراب شده. تو هم دلت می‌سوزد. می‌خواهی بچّه را بیاوری و او را مسجدی کنی. آن‌قدر خون دل باید بخوری، آن قدر باید کوچک و بزرگ بشوی، آن قدر غم و غصّه و رنج و شکنج متحمّل بشوی تا آیا بتوانی این چموش سه‌گوش را از آن فساد اخلاق بکشانی و او را بیاوری در مسجد یا نه؟

آن وقت بنا بشود هفت میلیون عربی را که از بچّه‌های ما به صد درجه وحشی‌تر و حیوان‌تر و فاسدتر بودند، این‌ها را بیاورندشان، بخواهند صالح و مؤمن کنند؛ اوه اوه اوه! پیر آدم به دستش داده می‌شود!

اگر ما صد منبر برویم و با هزار و یک منطق به جوان‌ها بگوییم: بابا! دنبال زن مردم راه نیفتید! با نمایش دادن یک پرده سینما، تمام صد منبر ما، همه، باطل می‌شود. صد تا منبر دیگر باید برویم تا آیا این را از همین یک فساد بتوانیم منحرفش کنیم یا خیر؟

آن وقت پیغمبر9، هفت میلیون، هشت میلیون، ده میلیون، عرب را بخواهد آدم کنند، جانشان به لبشان می‌آید. این «مَا أُوذِی نَبِی مِثْلَ مَا أُوذِیتُ» [14] که پیغمبر 9 گفته که تنها آزار جسمانی نیست. آزار جسمانی که خیلی مهم نیست. بر سر زکریای پیغمبر9، ارّه گذاشتند، زنده ارّه‌اش کردند. آن آزار پیغمبر9 که فرمود: «هیچ پیامبری به مانند من آزار نشده است!» آزارهای روحی پیغمبر9 بود. با این حیوانات باید هم‌جوار شود، و این‌ها را آرامشان کند. بندگی پیغمبر9، در این است. و به همین، درجه پیغمبر9 بالا می‌رود و به همین، پیغمبر9 قرب به خدا بیشتر پیدا می‌کند و به همین، پیغمبر9 مأجور است، مُثاب است، ثواب‌های روحانی به پیغمبر9 داده می‌شود. تکمیل پیغمبر9 در راهی است که آن راه، ملازم با تکمیل مردم است. پس پیغمبر9 را برای ما نیاورده‌اند، ما را برای او آورده‌اند. ما را آورده‌اند برای این که پیامبران ما را تربیت کنند و آن‌ها به مقام شامخ خودشان برسند. این یک نکته‌ای است بسیار لطیف و باید، همه شما، صغیر و کبیر بدانید.

نتیجه: ما برای امام زمان7 هستیم نه امام زمان7 برای ما. عالی را فدای سافل نمی‌کنند. روی همین که: عالی را فدای سافل نمی‌کنند، و او عالی است و ما سافل هستیم، و او موجود است و در رتبه

دوم، ما موجود هستیم، موجودیت اخسّ، بعد از موجودیت اشرف است -دیشب این‌ها را بیان کردم- ما را برای امام زمان7 آورده‌اند نه امام زمان7 را برای ما. امام زمان7 را برای خودش آورده‌اند. برای این که بندگی خدا کند و درجه‌اش مدام بالا برود. همان طوری که امام حسن عسکری7 را آورده بودند برای که بندگی خدا کند و درجه‌اش بالا برود و در راه بندگی خدا، رنج‌ها بکشد، شکنج‌ها، حبس‌ها، زجرها، تبعیدها، خونِ دل‌ها، شماتت‌ها و... ببیند و همه این‌ها از لوازم و ملزومات بندگی امام حسن عسکری7 و امام هادی7 و امام جواد7 و حضرت رضا7 تا امیرالمؤمنین7 و خود پیغمبر9 است. این‌ها از لوازم بندگی آنان است. امام زمان7 هم همین طور. امام زمان7 که به دنیا آمده، تا حالا 1137 سال عمر کرده است.

یک گلایه عمده من هم از شما اصفهانی‌ها این است که جوان‌های شما، مردمان خوبی هستید، هیچ چاخانتان نمی‌کنم، احتیاجی هم به شما ندارم. سه شب چهار شب دیگر مهمانتان هستم، ممکن است بعد بروم بمیرم اصلاً شما را نبینم! ولی واقع را دارم می‌گویم. اصفهانی‌ها! شما آدم‌های خوبی هستید. به نسبت جاهای دیگر، هنوز دینتان الحمد لله پابرجاتر است. خدا بیامرزد پدرهای شما و مادرهای شما و ملاهای شما را که شما را تربیت به دین کردند. چاخانتان هم نمی‌کنم. نه از شما سور می‌خواهم و نه هیچ چیزی دیگر! هیچ. احتیاج به هیچ چیز شما ندارم. یکی از نشانه‌های خوبی‌تان هم این دعاهای زیادی است که می‌خوانید. من یک وقتی در سنه 24 خورشیدی آمدم رفتم تخت فولاد، هشت روز، هفت روز در تخت فولاد بودم. آنجا دیدم این دعاها، شب‌های جمعه، غیر جمعه، در این تکیه‌ها، دعاها، ناله‌ها، العفوها و... خیلی خوشم آمده بود، خیلی. به جز حرم امام رضا7 در مشهد، هیچ جای دیگر ایران به مانند شما این طوری تعقیب از دعا ندارند و این، سعادت شماست؛ این، نشانه خوبی شماست. ولی شما، یک مسئولیت سخت دارید و آن این است که جوان‌هایتان در اصول اعتقادات و برای دفاع از دشمنان آیین و مخصوصاً دشمنان امام زمان7 مجهّز شوند، امّا هیچ حاضر نیستند، هیچ! تنبل هستید. تعارف ندارد!

به هر حالت. بعضی از نافهم‌ها می‌گویند: مگر خدا می‌خواست ترشی بیندازد که امام زمان7 را 1137 سال نگه داشته است؟ خوب هر وقت بنا شد که دنیا را پر از عدل و داد کند، همان زمان یک نفری را خلق کند و به او قدرتی بدهد که بیاید زمین را پر از عدل و داد کند. این، یک شبهه‌ای است. و این شبهه هم، زود در دل‌ها می‌رود. راستی! یک آدمی را هزار سال نگه دارند که بعد از هزار سال، او را آشکار کنند! خوب همان موقعی که بناست او را آشکار کنند، همان موقع، او را خلق کنند. هزار سال او را نگه داشته‌اند، چرا؟

این احمق خیال می‌کند که او برای ماست. نه آقا! او در این 1137 سال، بندگی خدا می‌کند و درجه‌اش بالا می‌رود. کجایید؟ این شغلی که بر عهده امام زمان7 نهاده شده است، بر عهده هیچ یک از یازده امام گذشته: نهاده نشد. شغل امام زمان7 چیست؟ در این دعای ندبه می‌خوانید: «بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ عَقِیدِ عِزٍّ لَا یسَامَی» [15] . عبارت عجیبی است. دعای ندبه را بخوانید. من حالا نمی‌توانم خیلی از اسرار را این‌جا فاش کنم. دعای ندبه را بخوانید. بهترین توسّل به امام زمانتان7 است. هر چقدر اجتماعتان بیشتر باشد، بهتر است. هر چقدر هم با حال ناله و گریه و ندبه بخوانید، بهتر است. دعای ندبه است، یعنی باید ندبه کنید، یعنی باید اشک بریزید و صدایتان به ناله بلند شود. یک عبارتش این است: «بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ عَقِیدِ عِزٍّ لَا یسَامَی» یعنی: «جانم قربان تو ای آقایی که خداوند برای تو یک پرچم عزّتی را برافراشته است که بالادست ندارد.» همین طور هم هست. «هر که بامش بیش، برفش بیش‌تر.» یک شغلی را بر گردن او نهاده‌اند که یازده امام دیگر: متعهّد این شغل و متکفّل این شغل نبوده‌اند و آن‌ها را برای این شغل، نیاورده بودند. آن شغل چیست؟ این است که سرتاسر پنج قارّه دنیا را باید به کلمه توحید وارد کند. سرتاسر دنیا را به عدل همگانی منظّم کند. این دو کار خیلی بزرگ است، خیلی خیلی بزرگ! یک دِهی را ما خواسته باشیم مردمش را، زن و مردش را خداپرست کنیم، و صورت دین را، -حالا عقیده باطنی‌شان هر چه هست- صورت دین را بخواهیم در آن‌ها منظّم جاری کنیم، ناف فیل به زمین می‌رسد. یک دهی را! آن وقت چه رسد یک شهری، تا چه رسد استانی، تا چه رسد مملکتی، تا چه برسد یک قارّه‌ای، تا چه برسد پنج قارّه دنیا، باید هر موقعی که شما رادیو را باز می‌کنید، رادیو که در آمدن امام زمان7، از بین نمی‌رود، حالا این‌جا من حرف‌ها دارم، رادیو را که باز می‌کنید هر ظهر هر نقطه‌ای از نقاط دنیا که باشد، گوش بدهید می‌بینید دارد صدا می‌زند: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ» ولو از واشنگتن، ولو از نیویورک، ولو از استالینگراد، از هر جای دنیا. رادیو را که باز می‌کنید، ببینید با چه بلندی می‌گوید، یاد بگیرید! می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ». این کاری است بس دشوار که پنج قطر دنیا همه گوینده شهادتین شوند و بلکه، تنها این نیست، من دلیل قطعی برایتان دارم، آقایان اهل علم! پشت سرش باید بگویند: «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِیاً وَلِی اللهِ». به رغم انف و کوری چشم آن کسی که علی7 را دنبال توحید و دنبال پیغمبر9، اسم نمی‌برد. دستور از امام صادق7 و امام باقر7 داریم که هر وقت متذکر خدا و متذکر پیغمبر9 شدید، متذکر ولایت و بزرگواری علی7 هم بشوید. به پیروی خود خدا، در ابواب آسمان‌ها، هر جا پیغمبر9 رفت، تابلویی که در آن‌جا بود، سه تا خط بود: یکی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ»، یکی «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ»، یکی «أَیدْتُهُ بِعَلِی» یک جا، «عَلِی وَلِی اللهِ»، یک جا، «عَلِی أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ»،

یک جا «أَیدْتُهُ بِعَلِی». لذا امام صادق7 فرمود: در عرش، همین طور در پیشانی اسرافیل، در پرهای جبرائیل، آن لوحی که در تمام این جاها هست، آن قطعه‌ای که، تابلویی به اصطلاح فُکلی‌ها، آن تابلویی که در همه جا هست، در پیشانی اسرافیل هم هست، همین سه تاست. توحید خدا، نبوّت خاتم‌الأنبیاء9، ولایت و امامت امیرالمؤمنین علی مرتضی7 و این در دنیا باید پخش شود. به کوری چشم این خبیث‌های شقی، که با اشتهار و انتشار اسم علی7 مخالف هستند، باید در مسجدالحرام بالای مأذنه، «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِیاً وَلِی اللهِ» گفته شود. و این در زمان امام زمان7 می‌شود.

(وَعَدَ اللهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِي ارْتَضی لَهُمْ) [16]

آقایان! دینی که خدا برای این‌ها پسندیده است، چیست؟ (الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکمُ الْإِسْلامَ دیناً) [17] . دینی که علی7 متمّم آن است؛ علی7، فصل اخیر آن است. شیئیت آن دین به علی7 است. علی7 است که متمّم و مکمّل آن است. آن دین، دینی است که مرضی خداست. (وَ لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ). آن دین را خدا تمکین می‌کند و در روی زمین، مکان می‌دهد. یعنی مذهب شیعه را. این سنّی‌ها با منقاش و با گازانبر بخواهی عُمَر را از دلشان بیرون بکشی، بیرون نمی‌آید! جگرشان در می‌آید، ولی عُمَر در نمی‌آید! این‌ها، عُمَر را بیرون بکشند، علی7 را جایش بگذارند؟! این کار آسانی نیست!

اهل علم! روایت‌های غیبت را بخوانید. «یأتی بمثالٍ جدید علی العرب شدید» [18] سنّی‌ها را باید شیعه کند. کفّار را باید مسلمان کند. مسلمان هم که می‌کند، باید شیعه کند. پنج قطر دنیا بر کلمه توحید واقعی که علی‌بن موسی الرضا7 شرط توحید است. فرمود: «بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا» [19] . شرط توحید، ولایت دوازده امام: است. باید این چنین توحیدی را در هفت اقلیم در پنج قطر دنیا رسمی کند. عدل همگانی را، داد همگانی را باید در دنیا جاری کند. این، کار آسانی نیست. این از اعباءِ نبوّتِ بسیار سنگین است که روی دوشش گذاشته‌اند.

«رخش می‌باید تن رستم کشد». یک پهلوان دیگری باید این کارها را بکند. ماهیچه‌هایش باید مثل فولاد شده باشد که بتواند این میل را بلند کند! این کار آسانی نیست.

1137 سال از عمر مبارکش گذشته است. از ساعت اوّل ولادتش تا الآن، خدا را عبادت می‌کند. گریه‌ها دارد، ناله‌ها دارد، شب زنده‌داری‌ها دارد. رنگ مبارکش، اندکی زرد شده است؛ آن‌هایی که ایشان را دیده و شناخته‌اند، به همین وصف دیده‌اند. باور کنید و شک نکنید! از بیداری شب، رنگ

مبارکش اندکی تغییر کرده است. شب‌ها، ناله‌ها دارد، گریه‌ها دارد، بندگی‌ها دارد، مراقبت‌ها و تربیت‌هایی دارد. این بحث را الآن نمی‌توانم شروع کنم.

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

الآن امام زمان7، تربیت‌ها دارد. شما خیال می‌کنید فلان فقیه که زمامدار شیعه شد، این بدون نظر امام زمان7 است؟ بدون تربیت امام زمان7 است؟ حاشا و کلا!

به جان امام زمان7 الآن یک قصّه یادم آمد. به جلال شما اصفهانی‌ها می‌گویم. افتخار شماست. دلتان هم روشن می‌شود. شما هم افتخاری بر افتخارتان افزوده می‌شود. ولی شرطش این است که سه تا از آن صلوات‌های جلی برای امام زمان7 بفرستید.

یابن العسکری!

آی خدا! خدایا به اسم اعظمت در قرآن، همین چشم‌ها را به جمالش روشن کن. تا نبینندش، آن‌ها را از دنیا نَبَر.

خنک آن زماني که ساقي توباشي

بريزي تو بر ما قدح‌های جاني

جام از دست یار، مزه دیگری دارد!

خنک آن زماني كه هر پاره ما

به رقص اندر آيد كه ربّي سقاني

آن زمان، چه می‌شود؟ این شعر می‌گوید:

ز سر گیرد این دل، عروج منازل

ز سر گیرد این تن، مزاج جوانی [20]

سیر و سلوک، در آن وقت است! یک دستی این‌جا می‌گذارد. هفت شهر عشق را عطّار گشت، ما به یک آن، همه‌اش را می‌رویم.

آی پیرمردها! دعا کنید حضرت بیاید. «ز سر گیرد این تن، مزاج جوانی»

یک قصّه برایتان بگویم. حکایتی است. فعلاً تمام کنم. فردا شب باز ان‌شاءالله یک پرده روشن‌تری راجع به حضرت7، صحبت می‌کنیم.

در سال 21 خورشیدی، بنده به حَجةالاسلام مشرّف شدم. مادرم را با یک برادر کوچکم به کربلا فرستاده بودم و تصمیم داشتم بعد از مکه، به کربلا بروم. بعد از مکه، به کربلا آمدم و دهه عاشورا را کربلا بودم. مرحوم آیةالله العظمی آسید ابوالحسن اصفهانی قَدَّس‌اللهسرّه زمامدار شیعه، مرد عالم خیلی جا افتاده پخته‌ای بود. مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی اعلی‌اللهمقامه خیلی پخته بود. و مرحوم آیةالله العظمی آقای حاج آقا حسین قمی، هر دوی این‌ها کربلا بودند. بنده خدمت مرحوم آیةالله قمی درس خوانده بودم. سه سال خارج متاجر و استصحاب کفایه را تا آخرش خدمت ایشان خوانده بودم. ولی با مرحوم آسید ابوالحسن ارتباطی نداشتم. آقازاده حاج آقا حسین، با من خیلی مربوط شدند. به دیدن بنده آمدند و بازدید و خرده خرده با مرحوم آسید ابوالحسن هم ارتباط پیدا کردیم و مرحوم آسید ابوالحسن به بنده، خیلی عنایت پیدا کرد. من این را می‌دانم و بی‌محابا می‌گویم: ظاهراً آخوندی از ایران به عربستان نرفته بود که مرحوم آسید ابوالحسن این قدر به او آقایی و بزرگواری و لطف داشته باشد. خیلی در حقّ من بزرگواری کرد. من را مهمان کرد. این مدّتی را که در عراق بودم، من را مهمان کرد و بعد هم یک آدمی را همراه من فرستاد، شیخ مهدی نجفی، که برای من بلیط قطار گرفتند. تمام این‌ها به برکت سید بود. سید خیلی به بنده لطف پیدا کرد. شب آخری که خواستم از نجف رو به حله حرکت کنم، چون خود سید فرمودند: بیا به حلّه برو، آن‌جا دو سه روزی بمان، حلّه را هم ببین. گفتم: چشم! برای من بلیط قطار گرفتند و یک نفر را هم همراه من فرستادند.

شب آخری که می‌خواستم بروم، به منزل مرحوم سید رفتم. آن شب، جلسه بین ایشان و بنده سه ساعت طول کشید. احدی را هم راه ندادند. بنا شد هیچ کس را راه ندهند، هیچ کس! حتی همین بچّه‌هایشان را هم راه ندادند. آن نوه‌شان آقا موسی را هم راه ندادند با آن که او، کبوتر حرم بوده! چون حرف‌های سرّی داشتیم. بنده شروع کردم نسبت به سید، حرف‌هایی را گفتن. یک مقدار هم تقریباً از ادب خارج شدم، تند شدم. لوس شده بودم از بس آن بزرگوار در حقّ بنده آقایی کرده بود، ما را نُنُر کرده بود! بچّه وقتی بابایش خیلی دست به کله‌اش می‌کشد، نُنُر می‌شود. بنده نُنُر شده بودم! این بود که جلوی حرف را ول داده بودم و چند مطلب را به ایشان پیشنهاد دادم. یکی مسأله مکه و مدینه بود که باید در مدینه، شیعه بیت داشته باشد، دو تا از آخوندها را به آن‌جا بفرستید، ماهی ده پانزده هزار تومان، بیست هزار تومان به آن‌ها بدهید، این‌ها برّانی داشته باشند، بخلانی داشته باشند، مهمانی بکنند. باید شیعه در مدینه پایگاه داشته باشد، در مکه هم باید چنین باشد. یک

مشت این حرف‌ها بود. گفتند: خوب! یک مقدار از این‌ها را هم به فکرش بوده‌ایم و کرده‌ایم. یک مقدار هم به این طور که تو می‌گویی، می‌کنیم. سه چهار فراز بود. فراز دوم بود که راجع به سامرّه با ایشان صحبت کردم. راجع به سامرّه، خیلی تندروی کردم. عرض کردم، خارج از ادب شدم. این هم از بس که آن بزرگوار به من لطف داشت و نُنُر شده بودم و حرف‌های تندی که: آخر شما به اعتبار امام زمان7، آقایی می‌کنید. به احترام او، دست شما را می‌بوسند. پول او به دستتان می‌رسد. چرا به فکرش نیستید؟ چرا چنین نیستید؟ چرا سامره، سُنّی‌خانه شده است؟ آن‌جا باید مرکز شیعه باشد. آن‌جا بیت فقهی امام زمان7 است. حرم عسکریین8 و آن مسجد، خانه شرعی فقهی امام زمان7 است. مِلک حضرت عسکری7 بوده و مُرده و به امام زمان7 ارث رسیده است. خانه فقهی شرعی‌اش است. صحبت کربلا و نجف نیست که زمین وقفی باشد. آن وقت در خانه مِلکی حضرت، این سنّی‌ها بیایند رقّاصی بکنند و چه بکنند و چه بکنند! گفتند: چه کار کنم؟ گفتم: هیچی! پنجاه میلیون تومان پول خود امام زمان7 را بدهید، آن‌جا خانه بخرید. از شیعه‌های بلد بردارید بیاورید خانه را تملیکش کنید. سرمایه زندگی و کاسبی به او بدهید تا او در آن جا ثابت بماند. پنجاه خانوار، صد خانوار از بلد بردارید و آن جا بیاورید.

از این حرف‌ها، زیاد گفتم و یک قدری شورَش کرده بودم! عرض کردم نُنُر شده بودم! سید رحمة‌الله‌علیه، دید که ما خیلی داریم گاز می‌دهیم و روی دنده چپ انداختیم! اعصابش به هم خورد. فرمود که: حلبی! البته خوب این‌هایی که شما می‌گویی، قبول. امّا ما هم آن قدرها از امام زمان7 دور نیستیم! آن قدرها هم دور نیستیم! بعد حالش منقلب شد و از جا بلند شد. یک دولابچه‌ای بالای سرش بود. هر کس شرفیاب خدمت مرحوم آیة‌الله آسید ابوالحسن در آن خانه شده است، می‌داند بالای سر آن بزرگوار یک دولابچه‌ای بود. پا شد در دولابچه را باز کرد. قریب هزار پاکت آن‌جا روی هم ریخته بود. این پاکت‌ها را زیر و رو کرد، بالاخره یک بسته پاکتی را پیدا کرد. توی آن پاکت‌ها، پی در پی ورق زد تا این که یک پاکتی را پیدا کرد. پاکت را بوسید. آن پاکت‌ها را در دولابچه گذاشت و این پاکت را به دست گرفت و نشست. بعد فرمود: ما هم خیلی دور، آن طور که تو می‌گویی که خواب باشیم و به کلّی غافل باشیم، نیستیم! آن بزرگوار هم یک چیزهایی امر فرموده‌اند و ما هم به توفیق خدا، اطاعت کرده و می‌خواهیم اطاعت کنیم. این عبارتشان بود: آن بزرگوار، چیزهایی امر فرموده‌اند.

الحمد لله سی، چهل، پنجاه تا ضبط صوت هست. دیگر کم و زیادش نمی‌کنید! هر وقت خواستید بگویید از روی این ضبط صوت‌ها بگیرید و عین مطلب را بگویید.

فرمودند: فرمایشاتی، امرهایی به ما داشته‌اند که ما تا آن جایی که شده است توانستیم عمل کنیم. ان شاء الله امیدواریم خوب هم عمل کنیم.

پاکت را به من دادند. پاکت را باز کردم. داخل آن یک کاغذی بود. این‌ها عین عباراتش است که من آن‌جا با اجازه مرحوم سید، نوشتم. بالای ورقه نوشته بود: «فَرمانُهُ علیه‌السلام». فرمان آن بزرگوار، امر آن بزرگوار. زیرش، این عبارت‌ها بود: «قُلْ لَهُ:» خطاب به آن کسی که حضرت7 به او، آن مکتوب را داده بودند یا این مطلب را به او فرموده بودند. « قُلْ لَهُ:» بگو به سید، «اَرْخِصْ نَفْسَک وَ اجْعَلْ مَجْلِسِک فِی الدِّهْلیزِ وَ اقْضِ حَوائِجَ النّاسِ، نَحْنُ نَنْصُرُک». چهار جمله. فرمان حضرت این بوده است. حالا معنا می‌کنم. یعنی: «ای فلانی!»، بعد من آن فلانی را هم شناختم. به سید عرض کردم: «فلانی؟» فرمودند: «نه!» گفتم: «فلانی؟» فرمودند: «بله». آن فلانی را فرموده‌اند یا نوشته‌اند. هر چه هست. او فرمان حضرت به سید را نوشته بود. « قُلْ لَهُ:» بگو به سید، «اَرْخِصْ نَفْسَک» «خودت را ارزان کن، گران نکن. خیلی به خودت نگیر.» بادی و بوقی و شلوغی و صلواتی و عصاکشی و عباکشی و فانوس‌کشی و های و هوی راه نینداز. «اَرْخِصْ نَفْسَک». «خودت را ارزان کن، در دسترس همه قرار بده.» به راستی هم در دسترس همه بود. طلبه‌ها آن قدر لوس شده بودند که با پدرشان مثل سید حرف نمی‌زدند! تندی می‌کردند، درشتی می‌کردند، بی‌ادبی می‌کردند. در جیبش دست می‌کرد، اسکناس درمی‌آورد، اسکناس‌های دینار عربی، هر چه به اقبالشان بود می‌داد. خاموششان می‌کرد. واقعاً مثل پدری مهربان با طلبه‌ها رفتار می‌کرد.

خدایا به حقّ خاتم‌الأنبیاء9، بر علوّ درجات این بزرگوار بیفزا. همه علما و روحانیین گذشته ما را غریق انوار رحمتت بفرما.

خودش را ارزان کرده بود، گران نکرده بود. «اَرْخِصْ نَفْسَک». «خودت را پایین بیاور. ارزان کن.»

«وَاجْعَلْ مَجْلِسِک فِی الدِّهْلیزِ». محل نشیمنت را دهلیز خانه‌ات قرار بده. اتاق اندرونی و اتاق انتظار و این خرت و پرت‌ها نداشته باش. همین طور هم بود. مجلس سید، دهلیزش بود. درِ خانه‌اش «هر که خواهی، گو بیا و هر که خواهی، گو برو» بود. مگر یک کارهای خصوصی داشته باشد که یک کسی بخواهد یک مطلب خصوصی را به سید در خلوت عرض کند، آن وقت، سید می‌گفت: حالا کسی پنج دقیقه، ده دقیقه، یک ربع نیاید و الا مجلسش در دسترس همه بود. «وَاجْعَلْ مَجْلِسِک

فِی الدِّهْلِیزِ وَ اقْضِ حَوائِجَ النّاسِ». «حاجت‌های مردم را هم برآور.» «نَحْنُ نَنْصُرُک». «ما تو را یاری می‌کنیم.»

این فرمان حضرت سلام‌الله‌علیه به وسیله آن واسطه -که نمی‌خواهم اسمش را ببرم- به سید بود.

آقا نظر دارند. شما خیال می‌کنید امام زمان7، به این نوّاب عامش نظر ندارد؟ تو، درون خانه‌ات به مرغ و خروس خود نظر داری! می‌فهمی چه می‌گویم یا نه؟ چه مثال‌هایی می‌زنم تا عوام فهم بشود، بچّه‌ها هم بفهمند! تو، درون خانه‌ات، یک مرغی داشته باشی، یک خروسی داشته باشی، یک گنجشکی داشته باشی، یک کبوتری داشته باشی، یک آهویی داشته باشی، مراقب آن‌ها هستی، مواظب آن‌ها هستی. بچّه‌هایت را مواظب هستی. کلفت و نوکرت را هم مواظب هستی. امام زمان7، در این خانه تشیع و ولایت، مراقب نوّاب عامش، یعنی علما و مراجع تقلید نیست؟! خاک بر سر من! چه می‌گویم! مگر به شیخ مفید; نگفت: «ای شیخ! ما شما را فراموش نمی‌کنیم.» طلبه‌ها! مدرّسین! حجج اسلام! آیات عظام! این عبارت اربابتان است: «إِنَّا غَیرُ مُهْمِلِینَ لِمُرَاعَاتِکمْ وَ لَا نَاسِینَ لِذِکرِکمْ وَ لَوْ لَا ذَلِک لَنَزَلَ بِکمُ اللَّأْوَاءُ وَ اصْطَلَمَکمُ الْأَعْدَاءُ» [21] فرمود: «شما را فراموش نمی‌کنیم.»

طلبه‌ها! مدرّسین! حجج اسلام! آیات عظام! امام زمان7 شما را فراموش نمی‌کند، مراقب شماست. یکی از بندگی‌هایش، غصّه‌هایی است که درباره شما می‌خورد. یکی از عبادت‌هایش، سوز دل‌هایی است که درباره شما دارد و یکی هم درباره شیعه‌اش.

دیگر دعایتان کنم. وقت خیلی گذشت.

سید حلّاوی، یک قصیده‌ای به نام «شکوائیه» سروده بود که در آن قصیده، شکایت به امام زمان7 دارد: «یابن العسکری! کجایی که بیایی؟ شیعه‌ات را آزار می‌کنند. فلان دسته از شیعه‌ات، گرفتار شده‌اند، دچار رنج و شکنج هستند، دچار بلا و عذاب و محنت هستند. بیا، بیا، بیا.»

در اشعارش، بلایایی که بر شیعیان مختلف رخ داده است به شعر تذکر می‌دهد و این قصیده را این طرف و آن طرف خوانده بود. دو سه جلسه یا بیشتر که خواند، یکی دو نفر از اوتاد نجف در عالم رؤیا به حضور مبارک حضرت شرفیاب شدند. حضرت به آن‌ها فرمودند: «بروید به سیّد بگویید: سیّد! این قدر دل من را مسوزان! این قدر سینه مرا کباب مکن. این قدر ناراحتی شیعه‌ام را به گوشم مرسان. من از شنیدن آن متأثّر می شوم.» عبارتی که پیغام دادند، این است: «لَیْسَ الْأَمْرَ

بِیَدِی». «سیّد! کار، به دست من نیست؛ کار، به دست خداست. دعا کنید خدا فرج مرا برساند تا شیعیانم را از این شکنجه‌ها نجات دهم.»

قربان محبتت، یا بقیةالله! قربان آقایی‌ات، ای پدر مهربان!

دل‌هایتان تکان خورده است. من از این دل شکسته شما استفاده کنم. دو تا دعا می‌کنم با اشک و با ناله و با سوز دل، جواب بدهید و آمین بگویید.

خدایا! به سوز سینه امام حسین7، خدایا! به سوز سینه خواهر امام حسین7، خدایا! به سوز سینه دختران یتیم امام حسین7، همین ساعت، امر فرج امام زمان7 را مقرّر بفرما.

الهی! به اشک‌های پیاپی سیّدالشهدا7 در روز عاشورا در ظهور امام زمان7 تعجیل فرما.

امام حسین7، «صَرِیعَ الدَّمْعَةِ السَّاكِبَةِ» [22] است. روز عاشورا، چشم امام حسین7 خشک نشد! همین طور دائماً اشک می‌ریخت. یک وقت بدن جوان هجده ساله‌اش را بغل می‌گرفت و گریه می‌کرد. یک وقت بدن برادرش را به بغل می‌گرفت و گریه می‌کرد. یک وقت بدن برادرزاده‌اش را به بغل می‌گرفت. ای وای، وای، وای! دائماً گریه می‌کرد.

خدایا! به گریه‌های سوزناک سیّدالشهدا7 به زودی امام زمان ما7 را آشکار فرما. پدر ما یتیمان را به ما برسان. خودت مشکلات ما را به سوز دل امام زمان7 حل و آسان فرما. گرفتاری‌های همه شیعیان دنیا را به آبروی بقیةالله7 بر طرف بفرما.

یک کلمه بگویم. من تقریباً بیست و هفت شب است منبر می‌روم. همین الآن متنبّه شدم که در مقابل امام حسن7، من خیلی مسؤول هستم. از اوّل شهدا اسم بردم، همچنین از علی اکبر7 و علی اصغر7 امّا از یتیم امام حسن7، اسم نبردم. امشب یک کلمه بگویم، یتیم‌نوازی کنیم.

آقازاده، حمله کرده است، خود را به جگر لشکر انداخته است. این آقازاده، یک خصوصیت‌هایی دارد. حالا وقتش را ندارم. ان شاء الله یک شب به طور مفصّل، مصیبتش را می‌خوانم. یکی از خصوصیت‌هایش این است که زره ندارد. جنگجویی که زره دارد، نیزه در بدنش فرو نمی‌رود؛ تیر تا به پَر نمی‌رود؛ تأثیر شمشیر، کند است. چون حلقه‌های آهن زره، مانع است. این آقازاده، زره به تن ندارد. فقط یک پیراهن نازک به تن اوست، ای وای!

مراقب باشید، چشم‌ها خشک نباشد!

سوار بر اسب است. به لشکر حمله کرده است. مانند پدرش امام حسن7 در جنگ جمل، به جگر لشکر حمله کرده است. می‌خواهد علم و علمدار را سرنگون کند. می‌زند، می‌دَرد، می‌بُرّد، به جلو می‌رود. یک بچّه چهارده پانزده ساله، ای وای وای وای! فقط یک عمامه به سر دارد و یک پیراهن به تن دارد.

آن لامذهب، از عقب کمین کرد. آقازاده را زیر نظر گرفت. نیزه را به پشت حضرت قاسم7 هدف‌گیری کرد. ای وای!

قاسم7 دارد می‌رود، این لامذهب هم از عقب می‌آید. در پرش اسب، نیزه را به پشت قاسم7 هدف‌گیری کرد. همین قدر یک کلمه بگویم، فریاد شما بلند شود. یک وقت ببینند سر نیزه و سینه قاسم! ای وای! قاسم7 از بالای اسب به روی زمین افتاد. یک فریاد زد. یا ابا عبدالله! یک فریاد زد و از دنیا رفت. همین قدر صدا زد: یا عمّاه! عمو! به فریادم برس!

[1] . قصص: 51

[2] . تهذیب الأحکام (تحقیق خرسان)، ج2، ص92

[3] . مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج1، ص222 / بحارالأنوار، ج83، ص167 و ج92، ص206

[4] . الکافی، ج2، ص606

[5] . ؟؟؟؟

[6] . ص: 47

[7] . بقره: 105 / آل عمران: 74

[8] . مائده: 54 / حدید: 21 / جمعه: 4

[9] . انبیاء: 23

[10] .

[11] . دیوان أمیر المؤمنین7، ص24

[12] . الكافي، ج5، ص28 / «فَوَ اللهِ لَئِنْ يَهْدِيَ اللهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِداً خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ.» بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، ص193

[13] . ذاريات: 56

[14] . بحارالأنوار، ج39، ص56 / كشف الغمة في معرفة الأئمة، ج2، ص537

[15] . بحارالأنوار، ج99، ص108

[16] . نور: 55

[17] . مائدة: 3

[18] . «ثُمَّ أَخْرَجَ الْمِثَالَ الْجَدِيدَ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ» بحارالأنوار، ج52، ص318

[19] . التوحيد (للصدوق)، ص25 / بحارالأنوار (ط - بيروت)، ج49، ص123

[20] . ديوان شمس تبريزى

[21] . بحارالأنوار، ج53، ص175

[22] . بحارالأنوار، ج97، ص287